

اشخاصی که در مشروطیت سهمی داشتند*

از یادداشتهای سید حسن تقی‌زاده

یکی اگر بپرسد سهم بزرگ در نهضت مشروطه عاید چه کسی است به عقیده من هیچ‌کسی بیش از مرحوم آقا سید عبدالله بهبهانی سهمی ندارد و آقا میرسید محمد طباطبائی این دو نفر مجتهد طهران، ولی بهبهانی خیلی خیلی بلکه صد برابر سهمش زیادتر است، اینها اول سه نفر بودند. یکی شیخ فضل‌الله بود که بعدها منحرف شد.^۱

ابتدا از طهران صدا بلند شد بر ضد عین‌الدوله که صدراعظم بود. ولی اگر آقا سید عبدالله نبود مشروطیت نبود. او فوق‌العاده عاقل و مدبر و رشید بود. واقعاً رشادت فوق‌العاده‌ای داشت. عجب این بود در ابتدا عوام به آقا سید عبدالله آن اعتقاد را نداشتند. در آن رژه توتون و تنباکو که مردم قیام کردند بر ضد رژه و حاجی میرزا حسن شیرازی که در سامره می‌نشست آخرش حکم به تحریم تنباکو کرد، آقا سید عبدالله که همیشه با دولت سازش داشت رفت بالای منبر قلیان کشید. آقا سید محمد طباطبائی پدر آقا سید محمدصادق پیش میرزا درس

* یغما، سال بیست و چهارم، شماره دوم، اردیبهشت ۱۳۵۰، صص ۶۵ تا ۷۰.

۱. یعنی نظرش برگشت (گنجینه)

خواننده بود. مردم به او اعتقاد داشتند. او غیر از درستی و پاکی چیزی نداشت. جرأت و تدبیر نداشت، آقا سید عبدالله با آن رشادت و فهمش غیر از اینکه در درستکاری شهرت نداشت اگر این نبود می شد امام، یعنی این قابلیت را داشت الا اینکه از پول تاحدی نمی گذشت.

در زمان رژی که ناصرالدین شاه اینقدر جد و جهد داشت آن را عملی کند علما بر ضدش بلند شدند. مجتهد بزرگ طهران حاجی میرزا حسن آشتیانی بود. ناصرالدین شاه گفت: باید جمع مخالفین را به هم بزیند. او اسبانش را جمع کرد که از طهران برود، ریختند به ارگ دولت بر ضد ناصرالدین شاه تیراندازی شد، آخر دخانیات را به هم زدند. میرزا سید عبدالله که تازه به دوران رسیده بود با جرأت و جسارت رفت بالای منبر قلیان کشید. این بود که مردم به او قائل نبودند ولی کم کم اعتبار و حیثیت پیدا کرد. در همان ابتدای مشروطیت هم اعتبارش به اندازه سید محمد طباطبائی نبود.

در نهضت مشروطیت او با جرأت و تدبیری که داشت رفت خانه آقا سید محمد طباطبائی و با او عهد اتحاد بست و کار پیش رفت. به عقیده من از یک جهات سهم او نود درصد بود ولی تأثیر آقا میرسید محمد طباطبائی در بین مردم خیلی بود. در اوایل حاج شیخ فضل الله نوری هم با اینها بود. این حجج ثلاثه باعث قدرت و قوت اولی بود که بر ضد عین الدوله قیام کردند. او هم خیلی زمخت بود، هیچ ترسی نداشت.

پدر جمال زاده هم تکیه اش بر سید عبدالله بود، واعظها بالای منبر می رفتند و مردم را تحریک می کردند که آخرش منجر به مهاجرت به شاه عبدالعظیم شد. همین جمال زاده نقل می کرد به من، آن وقتی که مردم در مسجد جامع جمع شده

بودند، علما هم دور آقا سید عبدالله جمع بودند. عین‌الدوله حکم کرد مسجد را محاصره کردند. آخر آدم کشته شد. اینها رفتند بالای مسجد تیر انداختند همه فرار کردند، دررفتند. جمال‌زاده فعلی با پدرش همه جا می‌رفت گفت از بالای بام رستم نگاه کردم دیدم همه دررفته‌اند جز آقا سید عبدالله که مثل کوه پابرجا ایستاده بود و حرکت نکرد تا به مظفرالدین شاه نوشتند که ما در این شهر نمی‌مانیم. دفعه دوم به قم رفتند خیلی غوغا شد که دنباله‌اش در کتابها هست.

در مجلس اول در هر ولایتی بر ضد مستبدین اقدام شد. قوام‌الملک شیرازی را از شیراز کردند. از تنکابن سپهدار و از رشت حاجی خمایی، از اصفهان ظل‌السلطان را برداشتند. قوام‌الملک شیرازی در شیراز غوغا می‌کرد. در اراک حاجی آقا محسن عراقی، در زنجان ملاً قربانعلی.

قوام‌الملک را از شیراز کردند آمد طهران، دوستانش هم پول خرج می‌کردند. آخوندها را دید پیش شاه و علما رفت عاقبت کارش را درست کرد که برگردد. محمدعلی شاه هم دست خط داد که برگردد برود آنجا. نظر رئیس مجلس شورای ملی را هم جلب کرد. آقا سید محمد. غیره راضی شدند.

یک روز آمد مجلس که خداحافظی بکند من مخالفت کردم. همه کاسه کوزه را به هم زدیم. گفتم حالا مردم شیراز حکم آن بچه را دارند که جگر او را برای معالجه کسی می‌خواستند پدر و مادرش را پول داده راضی کردند، حکم از مجتهد هم گرفتند که ببرند بکشند. آن بچه می‌گفت پناهگاه بچه آغوش پدر و مادر است و شکایت را هم پیش حاکم شرع می‌برند آنها مرا از خود راندند، این هم حکم به قتل من داده است، این سخن اینقدر تأثیر کرد که به هم خورد.

بعد مرحوم میرزا ابراهیم آقا تبریزی که دست راست من بود و به من خیلی اعتقاد داشت آدم خیلی باجراتی بود خیلی هم شوخ؛ هرچه می‌خواست به ملاها و روحانیون می‌گفت. رفت پیش آقا سید عبدالله گفت: آقا ما همیشه با شما همراه بوده‌ایم مرد مردانه بیا این پول را از این شخص بگیر و او گفت پس می‌دهم. پنج هزار تومان گرفته بود پس داد. او خوب می‌دانست که اگر ما نباشیم به‌کار او رخنه وارد می‌شود. سهم او به واسطه شجاعت و رشادت خیلی بیشتر است.

میرزا علی اصغر خان اتابک روزی که کشته شد دستش در دست آقا سید عبدالله بود. از مجلس درآمد بیرون تیر خورد به آقا سید عبدالله تیر نخورد. آقا سید عبدالله بهبھانی برگشت به طرف مجلس گفت مرد که مرد. فردا صبح که بلند شد گفت کالسکه‌اش را ببندند. گفت برود لاله‌زار. حاجی معین‌التجار بوشهری را گفت صدا کن همین که آمد نشانند در کالسکه. بعد گفت برو سه‌راه امین حضور. حاجی امین‌الضرب پدر مهدوی را صدا کنند هر سه را با خودش برد به بهارستان. گفت همین الآن باید مجلس را منعقد ساخت. میان مردم شور و شر و وحشت افتاده است مجلس از میان می‌رود. صبح بود مجلس را منعقد کرد. ناطق زبردستی بود. گفت صدراعظم کشته شد کشته شده باشد هرچه هست مجلس است. در توپ بستن مجلس که گرفتار شد ریشش را کنده بودند و انواع جراحت داشت. ابداً خم به ابرو نمی‌آورد. وقتی او را پیش محمدعلی شاه بردند به او گفت پادشاه هستی بده ما را بکشند حق نداری به ما توهین بکنی. از او اینقدر ملاحظه داشتند که فرستادند به کرمانشاه تا آخر از آنجا رفت.

آقا سید محمد طباطبائی را هم ریشش را کردند و زیاد زدند. در تمام دوره مجلس تمام قدرت و قوت مجلس از آقا سید عبدالله بود. او قائمه مشروطیت

بود. از آقا سید عبدالله بهبهانی گذشته آقا میرسید محمد طباطبائی که گفته شد، آن طوری که در ذهنم ترتیب دادم در طهران این دو نفر در اول کار و در عراق هم آخوند آقا ملا کاظم خراسانی و آقا شیخ عبدالله مازندرانی و حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل طهرانی که [در] درس بر آنها تقدم داشت اینها سه نفر بودند، اما مخالف بزرگی داشتند که آقا سید کاظم یزدی بود. پسرش الآن در اول لاله زار محضر دارد که آدم خیلی خوبی است. این مدعی آنها بود. این هم خیلی مقلد داشت ولی قوت مشروطه و تکیه گاه مشروطیت آخوند ملا کاظم خراسانی و آن دو نفر دیگر بودند.

در مجاهده و جنگ برای مشروطیت مقاومت آذربایجان قابل توجه بود. ستارخان و باقرخان در تبریز قیام کردند. آنجا سهم عمده به ستارخان می‌رسد. اینها البته عوام بودند یعنی بعضی‌ها سواد هم نداشتند. ستارخان با صداقت بود و در جنگ شجاعت و استقامت داشت. باقرخان چندان ارزشی نداشت. از این طرف هم از گیلان سپهدار که آخرش سپهسالار شد و سه نفر همدستان او، خود سپهدار تنکابنی اعتقاد زیادی نداشت ولی در دست آن سه نفر بود چون او مقام بزرگی داشت و سپهدار بود. آن سه نفر عبدالحسین خان معزالسلطان که خیلی فوت‌کار بود. بعدها سردار محیی شد و میرزا علی محمدخان تبریزی (تربیت) که دو برادرش میرزا رضاخان و غلامعلی خان تربیت زنده هستند. در همه کتابها هم به اشتباه خواهرزاده من نامیده شده در صورتی که او برادرزاده میرزا محمدعلی خان تربیت شوهر خواهر من بود.

اعتقاد من درباره پیرم (شاید به مسلمانان ما خوش نیاید) او اصلاً نظیر ندارد قابل قیاس به هیچ کس نیست. مرد بسیار بسیار شجاع شبیه ناپلئون بود. اگر

او نبود همه زحمات از میان رفته بود. او دیگر داستانش خیلی مفصل است. گفتم انقلاب که شد سپهدار که جزو مستبدین بود با عین الدوله سازش نکرد رفت به تنکابن. اینها که قیام کرده رشت را گرفتند فرستادند سپهدار را آوردند به رشت شد رئیس اردو. آدم باشجاعت بود و اسم و رسم داشت. کار تنها با مجاهدین نمی گذشت. بعد آمدند طهران را گرفتند.

از طرف دیگر حاجی علیقلی خان سردار اسعد که او هم سهمش زیاد است، از سپهدار هم بیشتر است گویا کمتر کسی این را می داند. این بختیاری ها خیلی سرشان به انگلیس بستگی داشت چون راه لنینچ از راه بختیاری می گذشت از زمان ناصرالدین شاه کمپانی ها حقی به آنها می دادند که آن را سلامت نگهدارند. بعد که نفت پیدا شد به اینها سهامی دادند که اینها دودستی حامی کار نفت باشند، در میان بختیاری ها این تنها مرد دانا و محکم بود. اینها با انگلیس ها ارتباطی داشتند، اگر انگلیس ها به گوش اینها چیزی می گفتند قبول می کردند. این را کم کسی می داند. این حاجی علیقلی خان سردار اسعد همیشه در پاریس بود. آنجا می نشست. من او را در آنجا دیدم. در رشت غوغا شد. ستارخان هم در تبریز بود. مرحوم مخبرالسلطنه هدایت که حاکم در آذربایجان بود از دست محمدعلی شاه فرار کرده بود. اینها جمعی فراری بودند دور هم جمع می شدند، سردار اسعد هم با آنها همزبان بود. مخبرالسلطنه گفت که من یک روز به این سردار اسعد گفتم اینجا در پاریس نشسته ای چه بکنی چه فایده دارد. مقصودش این بود که بیاید میان بختیاری ها؛ نقل می کرد خواستم تشویقش بکنم گفتم پاشو برو لندن با انگلیس ها گفتگو بکن. رفت یکی دو هفته به لندن. برگشت از راه محمره که شیخ خزعل در حکم پادشاه آنجا بود رفت به میان بختیاری ها.

انگلیس‌ها گویا به شیخ خزعل هم اشاره کردند که همراهی کند. انگلیس‌ها دلشان می‌خواست قیامی بر علیه محمدعلی‌شاه بشود. این را به‌طور غیرمستقیم تشویق کردند. وقتی مشروطه نبود دربار روز به روز می‌رفت به طرف روس، آنها عاقبت ترسیدند که حتی جای انگشتی برایشان نماند. قبل از مشروطیت آنها همیشه مواظب موازنه بودند دیدند روس بالا رفت. قبل از مشروطیت روزنامه‌ها نوشتند باید کاری بشود اختیار از دست یک نفر بیرون برود. این بود که به مشروطیت تمایل کردند. به خاطر خدا که نبود، هرچه بود نتیجه‌اش به خیر ایران شد، چون از روسها خیلی ملاحظه داشتند همه‌جا کمک می‌کردند و الا شیخ خزعل سر راه می‌گرفت سردار اسعد نمی‌توانست به بختیاری برود. پدر صمصام مرتضی‌قلی خان پسر صمصام‌السلطنه بختیاری بود. صمصام‌السلطنه از آن سه چهار برادر بزرگتر و رئیس بختیاری‌ها و عوام بود. سردار اسعد درس خوانده و کتاب نوشته بود. بختیاری‌ها به حرف سردار اسعد گوش می‌کردند. وقتی او متمایل شد همین مرتضی‌قلی خان را که در پاریس بود پیش ما می‌آمد و می‌رفت، ترتیب دادند او را محرمانه بفرستند. یعنی ظاهراً از طهران برود بختیاری به آنها بگوید شورش بکنند. اوامر را نوشتند در طهران هم مانعش نشدند رفت به آنجا. لابد گفته بوده که انگلیس‌ها هم مخالف نیستند. اینها یک مرتبه ریختند به اصفهان، اقبال‌الدوله حاکم بود فرار کرد رفت کنسولگری انگلیس بست نشست. قوای بختیاری را آوردند اصفهان، آمدند به طرف طهران با مجاهدین گیلان همدست شدند طهران را گرفتند.

اگر بنا باشد این ده دوازده نفر را تجزیه بکنیم در درجه اول آقا سید عبدالله و بعد پیرم و پس از آن سردار اسعد و بقیه هر کدام سهمی در این کار داشتند.

در تبریز وقتی کار تمام شده بود بیرقهای سفید بالای در خانه‌ها زدند. ستارخان از محله امیرخیز با قمه بیرقهای سفید را زد پیش رفت. از هر خانه کسی آمد به او پیوست رسید به دو محله امیرخیز و خیابان. به خانه باقرخان رفت به باقرخان گفت چرا تسلیم شدی و بیرق سفید زدی. گفت نه، من تسلیم نشده‌ام در قول خود ثابت هستم. کنسول روس رفت به منزل او تسلیم نشد. گفت من تابع حضرت عباسم بر نمی‌گردم شجاعت داشت همیشه می‌گفت:

«چو خدان چوخ اوله ر آزدان آزاوهر

بیز عاقللی آدمترین سوزینه باخاریق.»

ناتمام

مجله یغما

این یادداشت‌ها را مرحوم تقی‌زاده تقریر کرده و دیگری تحریر، به همین جهت عبارات صیقلی و مرورشده نیست. هیچ‌گونه تغییری را در آن روا نداشت. اصل موضوع سخن است که تاریخی است واقعی و حقیقی و نظر به انشاء روان و عبارت‌پردازی نیست.